

روزی آدم نادانی که صورت زیبایی داشت به افلاطون گفت: ای افلاطون، تو مرد زشتی هستی.

افلاطون گفت: عیبی که بود گفتم و آن را به همه نشان دادم.

اما آنچه که دارم، همه هنر است، ولی تو نمی توانی آن را ببینی.

هنر تو، تنها همین حرفی بود که گفتم.

بقیه وجود تو سراسر عیب و زشتی است.

بدان که قبل از گفتن تو، خود را در آینه دیده بودم و به زشتی صورت خودم پی برده بودم.

بعد از آن سعی کردم وجودم را پر از خوبی و دانش کنم تا دو زشتی در یک جا جمع نشود.

تو مردی زیبا رو هستی، اما سعی کن با رفتار و کارهای زشت خود، این زیبایی را به زشتی تبدیل نکنی.